

بخش سی و سوم پیشروی به سمت جنوب کویر

نیمه‌شب از خواب بیدار شدم. نور ماه به چادر من می‌تابید اما داخل چادر بی‌اندازه تاریک بود. گوشه بورقه را بالا زدم. آسمان ابر ضخیمی داشت و خطرناک می‌نمود. باد خراسان از شمال‌شرق می‌وزید. این باد در طول سفر کویری دائماً به همراه ما بود. اگر باران می‌بارید ما هم مانند سایرین باید شترها را رها کرده و با آخرین قدرتی که در بدن داشتیم خود را به ساحل کویر می‌رساندیم.

ساعت ۵ بامداد بیدار شدیم. پس از صرف صبحانه حرکت آغاز شد. دمای هوا ساعت ۶ صبح ۲ و نیم درجه بود. آفتاب هنوز بالا نیامده بود که پشت ابرها پنهان شد. کویر در شرق، تیره و در غرب، روشن بود. روز خوبی به نظر نمی‌رسید اما مسیر خشک و خوب بود. حرکت را با پیاده‌روی آغاز کردم. کویر مسطح در سمت جنوب تا انتهای افق امتداد داشت. هیچ تغییری در مسیر ایجاد نخواهد شد و اگر هوا کمک می‌کرد به سلامت به ساحل می‌رسیدیم. در سمت جنوب کوه عروسان و کوه خور به صورت نقاط ریزی دیده می‌شدند. آرزو می‌کردم پیش از پایان روز به آنجا برسیم. افق مانند لبه چاقو صاف بود. به ندرت برآمدگی‌هایی به چشم می‌خورد. در محلی چند برجستگی ناچیز به صورت موازی هم دیده شد که از حرکت افقی لایه فوقانی کویر پدید آمده بود. کمربندی به پهنای ۵۰۰ متر خاک تیره‌ای داشت و کاملاً مرطوب بود. اندکی بعد از کنار ۳ آبراه به پهنای ۱۵ تا ۲۰ متر با گل مرطوبی در ته آنها عبور کردیم. در سمت جنوبی آنها لکه‌هایی از نمک سفید به ضخامت ۲ تا ۳ سانتیمتر تشکیل شده بود. از کنار کمربند دیگری با گل مرطوب و لایه‌ای از نمک گذشتیم. من از علت پیدایش آنها اطلاعی ندارم. پیدایش آنها بر اثر جریان آب غیرممکن بود. علی‌مراد می‌گفت که هرگز آبی در آنها جریان نداشته اما پس از بارش باران آب شوری در ته آنها جمع می‌شود. این شیارها به موازات سواحل شمالی و جنوبی کویر بودند. نمک فرصت متبلور شدن در آب جاری را ندارد. ساعت ۸ غلامحسین به علی‌مراد گفت "حرکت کن، ظهر شد" اما علی‌مراد به روی شتر اول نشسته و چرت می‌زد. هر ۳ سوار شتر بوده و در این دریای خشک شده که حتی پشه هم پر نمی‌زد لُق می‌خوردیم. هیچ برآمدگی در افق به چشم نمی‌خورد. تنها آثار موجودات زنده رد پای کاروان‌های پیش بود. گاهی پرنده‌مرده‌ای که قدرت حرکت را از دست داده بود مشاهده می‌شد. من دائماً به خاک محیط نگاه می‌کردم تا با ماسه‌ای شدن از خروج از کویر مطلع شوم. ناوانگ به

اسکلنت شترهای مرده علاقه خاصی داشت و به دقت آنها را بازرسی می‌کرد. گاهی به پشت به روی شن‌ها دراز می‌کشید و پشت خود را می‌خاراند. گاهی تکه‌ای از استخوان را بر داشته و حدود نیم ساعت در میان دندان‌های خود حمل می‌کرد. سپس خسته شده و می‌ایستاد، با دست‌های خود چاله‌ای حفر کرده، استخوان را دفن می‌نمود و با پوزه خود روی آن را با خاک می‌پوشاند. او باید مطمئن می‌شد که هیچ موجود زنده دیگری آن را پیدا نمی‌کرد!

کویر در سمت جنوب تیره بود و حدس می‌زدیم گلی باشد. حتی پس از ۴۵ دقیقه حرکت هم به آن کمر بند نرسیدیم. مسافت در کویر طولانی بوده و منظره تغییری نمی‌کند. به این دلیل حدس زدن مسافت کار مشکلی است. پس از ۳ ساعت حرکت کوه خور اندکی بزرگتر شد اما کوه‌های جندق که هنگام صبح مشخص بودند حالا ناپدید شده بودند ولی هنگام عصر مجدداً پدیدار شدند.

در آن قسمتی از کویر که تیره رنگ بود مسیر از حرکت کاروان‌ها حدود یک فوت گود شده و کمر بند باریک و تیره‌ای را پدید آورده بود. در راه غربی، مسیر از چند راه خودجوش موازی هم تشکیل می‌شد اما در راه شرقی کاروان‌ها فقط در یک ستون حرکت می‌کردند. چاله‌هایی به‌فاصله یک‌فوت از همدیگر و به‌عمق یک و حتی ۲ فوت وجود داشت. از کنار گودال‌گردی که مقداری گل و آب در ته آن جمع شده بود عبور کردیم. وسعت آن حدود ۲۰ متر مربع بود و به نظر می‌رسید زمین در این قسمت نشست کرده باشد.

بالاخره به کمر بند تیره که از گل نرم، سنگین و مرطوب تشکیل می‌شد رسیدیم. حرکت بسیار مشکل بود و گل و لای به ته پوتین می‌چسبید. پاک کردن آن با چاقو کار بیهوده‌ای بود زیرا پس از چند قدم مجدداً گلی می‌شدند. در این شرایط علاقه‌ای به شترسواری نداشتم زیرا شترها یکی پس از دیگری لیز خورده و زمین می‌خوردند. بدن شترها کاملاً گلی شده بود.

سپس مسیر نیمه گلی شد و شیارهایی به عرض ۲۰ و عمق نیم متر پدید آمد. رنگ زمین بین آنها سیاه بود. این شیارها تا چشم کار می‌کرد دیده می‌شدند. بعضی از آنها شکمه داده و انحراف پیدا کرده بودند. جهت آنها شمال‌غرب به جنوب‌شرق بود و احتمالاً از فشارهای جانبی سطح کویر یا از اختلاف دما پدید آمده بودند. تخمین فواصل و بزرگی اشیاء در کویر کار مشکلی است. در کنار مسیله به نام کال نمک یک بلندی به ارتفاع یک متر از سنگ نمک که از دور مانند یک چادر یا یک کاروان در حال اطراق دیده می‌شد تشکیل شده بود. در اطراف آن کمر بندی گلی که جهت آن هم شمال‌غرب به جنوب‌شرق بود وجود داشت. غلامحسین استخوان‌های شتری را با کاروان در حال اطراق اشتباه گرفت. کوه‌های جنوبی اندکی بلندتر شدند اما کوه‌های تورات در شمال به صورت نقاط ریزی دیده می‌شدند. دمای هوا ساعت یک ظهر حدود ۱۳ درجه بود. حالا به مناطق گرم‌سیر رسیده بودیم. به مدت ۳ ساعت از کویر خشکی حرکت کردیم و سوارکاری هیچ مشکلی نداشت. اولین کار من پس از نشستن به پشت شتر پاک کردن ته پوتین به کمک یک چاقو بود. محوطه کاملاً شبیه کویر تسایدام در آسیای مرکزی سخت و خشک بود. لایه نمک بسیار پوک بود و شرایط کویر لب نور را یادآوری می‌کرد.

ساعت ۴ و نیم یک فرسنگ از نیمه راه گذشته بودیم. منطقه گل پالان خر نام داشت. کمر بند گلی جدیدی آغاز شد. ابرها ضخیمتر شدند. پیش از بالا آمدن ماه در تاریکی مطلق پیشروی می کردیم. نور ماه از میان ابرها بسیار ضعیف بود. به خاطر خستگی به پشت شتر نشستیم. صدای برخورد پای شترها با گل و آب مسیر به گوش می رسید. یکی از شترها زمین خورد و به او کمک کردیم تا سر پا شود. باران ملایمی باریدن گرفت. اگر باران شدیدتر می شد چه می کردیم؟

۱۴ ساعت بدون توقف حرکت کرده و قادر به پیشروی نبودیم. محلی را که خیلی مرطوب نبود انتخاب کردیم اما صبح روز بعد پتوی من گلی شده بود. زیر نور آتش اطراق چاله‌ای در زمین کندم تا از لایه‌های آن اطلاعاتی کسب کنم. لایه فوقانی به عمق یک دسیمتر گل بود. در زیر آن لایه‌ای به ضخامت ۷ سانتیمتر نمک سخت بود که به روی لایه‌ای به ضخامت ۱۵ سانتیمتر از خاک مرطوب قرار داشت. لایه زیر آن گل مرطوب بود. در عمق یک متری به قدری آب بود که بیل بدون فشار در آن فرو می رفت. اگر آدم دقت نمی کرد فرو رفتن در این منطقه کار راحتی بود اما به خاطر سختی لایه نمک آدم در گل و آب زیر آن فرو نمی رفت. ارتفاع محل ۷۴۶ متر بود.

دمای هوا شب ۱۰ فوریه به ۵ درجه رسید. صبح روز ۱۱ فوریه ابر ضخیمی آسمان را پوشانده و باران کمی می بارید. کوه‌های شمالی و جنوبی به خاطر باران به زحمت دیده می شدند. روزهای سفر ما مخلوطی از خوش‌شانسی و بد شانسی بود. خوش شانسی از آن جهت که شدت باران زیاد نبود و بدشانسی چون هوا صاف نبود. خوشبختانه بیش از نیمی از راه را طی کرده بودیم. به گفته علی‌مراد تا ساحل فقط ۹ فرسنگ باقی بود اما طی آن به خاطر شرایط محیط مدت زیادی طول می کشید. آب و هوا مانند آب‌هوای اسکاندیناوی در روزهای پائیزی بود.

با روشن شدن هوا متوجه شدم ما در یک کمر بند گلی اطراق کرده بودیم. فقط محل اطراق ما مانند جزیره‌ای در دریا اندکی خشک بود. لایه فوقانی محوطه به قدری نازک بود که رد پای شترها باقی نمی ماند که احتمالاً به خاطر لایه نمک زیرین آن بود. اگر این لایه وجود نداشت اطراق در این منطقه غیرممکن می شد. از پشم شترها و لباس‌های ما آب می چکید و نقشه من که دائماً برای پی بردن به مسیر و ثبت نام مناطق در دست داشتم خیس شده بود. احتمالاً کاروانی که قصد داشت از توروت حرکت کند سفر خود را به تعویق انداخته بود. ما به موقع حرکت کرده بودیم و اگر یک روز دیگر در توروت می ماندیم باید چند روز برای خشک شدن کویر صبر می کردیم.

بالاخره جزیره را ترک کرده و وارد کمر بند گلی شدیم. صدای فرورفتن پا در گل به گوش می رسید. گاهی لایه بسیار نازک نمک سطح تیره مسیر را پوشانده بود. قسمت‌های برجسته زرد رنگ آن احتمالاً به خاطر تفاوت میزان رطوبت بود. پس از مدت کوتاهی، خستگی حرکت در مسیر گلی بر ما چیره شد. دائماً سعی می کردم گل پوتین خود را بتکانم ولی موفق نمی شدم و پس از چند قدم مجدداً گل سنگینی به ته آن می چسبید. احساس می شد این کمر بند گلی قصد دارد ما را در کام خود فرو برد. اگر روز گذشته آفتاب اندکی خود را نشان داده بود این منطقه اندکی خشک می شد اما پس از بارش باران حدود ۱۰ روز

طول می‌کشد تا سطح کویر خشک شود. گل پوتین پس از نشستن به پشت شتر به زودی خشک می‌شد اما زمین به این سادگی خشک شدنی نبود و با توجه به مقدار رطوبت آن کاملاً طبیعی می‌نمود.



باید بین پیادهروی و خستگی یا شترسواری و زمین خوردن یکی را انتخاب می‌کردم. هر چه به جنوب نزدیکتر می‌شدیم مسیر خرابتر می‌شد. در مسیر جندق هم قسمت جنوبی راه از قسمت شمالی آن مرطوبتر و مشکل‌تر بود که احتمالاً نشان دهنده آن است که میزان بارندگی در جنوب کویر بیشتر از شمال آن می‌باشد. ابرهای تیره هنوز هم بالای مناطق جنوبی کویر و کوه‌ها را فرا گرفته بود. کاملاً مشخص بود که در آن منطقه باران می‌بارید. من آرزو می‌کردم از شر باران در امان بمانیم و به سلامت به ساحل برسیم.

با رسیدن به قسمت نمکی کویر تغییراتی در حرکت ما پدید آمد و مسیر گلی خسته‌کننده برای مدتی پایان یافت اما سطح لایه نمک را آب فرا گرفته بود. این منطقه داغ داغو نام داشت. ضخامت لایه نمک بین چند میلیمتر و یک سانتیمتر بود. چوبدستی من به راحتی در آب فرو می‌رفت. این محل در فصل تابستان تا یک فوت زیر آب قرار می‌گرفت ولی آب به سایر قسمت‌های خشک کویر سرایت نمی‌کرد زیرا اگرچه به چشم دیده نمی‌شد اما این منطقه از سایر قسمت‌های کویر اندکی پستتر بود. از اینگونه مناطق در داخل کویر فراوان یافت می‌شود. به این دلیل گفته می‌شود که در کویر دریاچه‌های موقتی متعددی وجود دارد. در این قسمت هم سطح لایه نمک به ۸ ضلعی‌هایی تقسیم شده و دیواره‌های یک سانتی‌متری آنها را از هم جدا می‌کرد.

حدود یک ربع در این کمر بند نمکی حرکت کرده بودیم که مجدداً بارش باران و طوفان جنوب‌شرقی آغاز شد. صدای برخورد باد با سطح نمک آزار دهنده بود. مجدداً لباس‌های ما خیس شد. بارندگی ۴ ساعت طول کشید و ساعت ۱۰ به شدت آن افزوده شد. مانند دوش

آبی بود که بدن عرق کرده را می‌شست. علی‌مراد گفت که حرکت در قسمت آخر کویر مشکل‌تر خواهد شد.

باید خوشحال بودیم که باران زودتر آغاز نشده بود. شترها و ما به قدری خسته بودیم که طاقت افزایش سرعت را نداشتیم. به روی سطح نمک به آرامی حرکت می‌کردیم. این کمر بند به عرض یک فرسنگ مانند پلی بود که ۲ قسمت از کویر گلی را به هم مربوط می‌کرد. رفته رفته آب به روی سطح نمک بالاتر می‌آمد.

یک ساعت توقف کردیم. من علاقمند بودم سطح نمک را آزمایش کنم اما در شرایط بارانی کار مشکلی بود. سطح نمک مانند سنگ سخت بود. حفره‌ای به عمق ۳۵ سانتیمتر حفر کردم و آب ۱۵ سانتیمتر آن را پر کرد. دمای سطح نمک مانند دمای هوا حدود ۱۳ درجه بود. زیر لایه فوقانی نمک، لایه نمک دیگری وجود داشت که من امکان آزمایش آن را نیافتم. احتمالاً ضخامت آن لایه هم مانند لایه فوقانی بود. لبه‌های آن مانند چاقو تیز بود. احتمالاً این کمر بند نمکی با کمر بندی که ما در مسیر جندق از آن گذشتیم مرتبط باشد اما انتهای آن در جهت شرق مشخص نبود. به هر حال اینجا پست‌ترین نقطه کویر بود و از قطر لایه نمکی در سمت شمال و جنوب کاسته می‌شد.

این کمر بند نمکی به یک ایوان مانند طبیعی باز شد که با شیب تند حدود ۳ متر ارتفاع داشت. آنگاه به یک کمر بند شنی رسیدیم که گاهی بلورهای نمک در آن دیده می‌شد. سپس به بند پیر خطا رسیدیم. یکدیواره یک متر و نیمی داشت که احتمالاً از فشارهای جانبی سطح کویر پدید آمده بود. این بند هم مانند آبگیرهای دیگر یک حوضچه طبیعی بود که از آب باران ایجاد شده بود. خوشبختانه گل آن خیلی لیز نبود و برآمدگی‌های کوتاه آن مانع از زمین خوردن شترها می‌شد. از آن نقطه تا ساحل جنوبی کویر ۲ فرسنگ راه بود. سپس به شوراب، مسیلی به عمق یک و پهنای ۱۲ متر که آب شور باران در آن جمع شده بود رسیدیم. از کنار آبراه دیگری به نام شوراب یک فرسخ که فاصله آن تا ساحل کویر یک فرسنگ بود گذشتیم. پهنای آن ۱۵ و عمق آن ۳ متر بود و در ته آن نمک سختی متبلور شده بود. در این محل باد و باران متوقف شد و بوی ساحل به مشام رسید.

یک فرسنگ آخر مسیر به آهستگی در تاریکی مطلق طی شد. علی‌مراد پیشاپیش ما می‌رفت و من سوار شتر آخر بودم. غلامحسین در مقابل من حرکت می‌کرد. ساعت ۷ و نیم از کویر خارج شدیم و حرکت به روی شن خشک بی‌اندازه خوشحال کننده بود. بوته‌های فراوانی در بیابان روئیده بود. خط بین بیابان و کویر کاملاً مشخص بود.

علی‌مراد ۳ روز آخر حال و روز خوشی نداشت و بداخلاق شده بود. در داخل کویر حتی یک کلمه هم حرف غیر ضروری نمی‌زد. با رسیدن به بیابان حالت او عوض شد و صحبت و شوخی می‌کرد. پشت سر کویر که سعی کرده بود ما را در تله اندازد اما موفق نشده بود بد و بی‌راه می‌گفت. او در مورد کویر پهناور طوری صحبت می‌کرد که ایرانیان در مورد سگ‌ها صحبت می‌کنند اما برای آن احترام فوق‌العاده‌ای قائل بود. او به گونه‌ای مانند دریانوردانی بود که با تکان‌های کشتی، امید خود را از دست داده اما با رسیدن به ساحل شجاع و جسور می‌شوند. در واقع من هم نگران بودم و پشت سر گذاشتن کویر باعث خوشحالی من شد. به اندازه کافی این سرزمین نمکی و شنزار بی‌پایان را تحمل کرده بودیم.

در استراحتی که در محل سر دو راه داشتیم من به روی زمین به خواب رفتم که بسیار مطلوب و به موقع بود. در آن محل راهی به سمت خورگز و راه دیگر به سمت عروسان می‌رفت. زمین ماسه‌های درشتی داشت و باران آن را خیس کرده بود. ارتفاع محل ۷۶۱ متر بود.

روز ۱۲ فوریه تا ساعت ۷ صبح خوابیدیم. هنگام صبح دمای هوا ۷ و نیم درجه بود. سپس حرکت به سمت جنوب آغاز شد. از ایوان‌مانده‌هایی که رو به کویر داشت گذشتیم. سطح آنها را لایه‌ای از شن پوشانده بود. کوه خورگز در سمت‌چپ ما واقع شده بود. منطقه جنوبی آن را ریگ خادمو می‌خواندند. مسیر تپه‌ماهور بود و بوته‌های بلندی داشت. وجود آنها و چند پرندۀ مرا مطمئن کرد که از کویر خارج شده بودیم. برگ نخلی در گوشه‌ای افتاده بود. به‌روستائی وارد می‌شدیم که در منطقه گرم جنوب کویر واقع شده و نخلستان‌هایی داشت. این سرزمین با مناطق کویری متفاوت بود و آوآس‌های سبز و خرمی داشت. مسیری پس از عبور از چاه نو به جندق می‌رفت. تمامی راه‌ها از میان تپه‌هایی با خارهای فراوان برای خوردن شترها عبور می‌کرد.

پس از چاه عمیق پنو که آب شوری داشت مسیر از کنار مسیلی به عمق ۶ متر در جهت کویر گذشت. در ته آن آب کثیف باران روز گذشته جمع شده بود. در این محل هم ایوان‌مانده‌های طبیعی وجود داشت. مسیر تپه‌ماهور همچنان ادامه داشته و خسته‌کننده شده بود. در سمت شمال، کویر مسطح و بی‌پایان تا افق امتداد داشت. کمر بند سفید رنگی که ما از آن گذشته بودیم به زحمت قابل تشخیص بود. در افق شمال شرق در ساحل کویر کوهی دیده می‌شد که رنگ روشن آن در زمینه تیره کویر کاملاً مشخص بود.

ما در راه عروسان که در نهایت به خور می‌رسید حرکت می‌کردیم. مسیر از حدود ۲۰ راه خودجوش به موازات هم تشکیل می‌شد. سطح سخت آن از تردد کاروان‌ها اندکی گود شده و حدود یک فوت عمق داشت. تمامی این مسیرها در نهایت یکی شده و ما را از کویر دور می‌کردند. این نکته نشان‌دهنده آن بود که سطح کویر ثابت نمی‌باشد و یک راه که بر اثر رفت و آمد گود می‌شود با بارش باران در فصل زمستان گلی شده و از بین می‌رود. مسلماً تغییرات حجمی لایه فوقانی کویر در طول فصول مختلف سال باید به روی قسمت‌های جانبی آن فشار وارد کرده و آنها را حرکت دهد.

به تعداد تپه‌ها اضافه شد و از بالای آخرین تپه روستای عروسان رؤیت شد. روستای کوچکی درون دره‌ای بود. آب قنات آن در حوضچه‌ای جمع می‌شد و حیوانات از آن آب می‌خوردند. برجی به روی تپه‌ای در کنار روستا به چشم می‌خورد و گفته می‌شد ۱۵۰ سال قدمت داشت و از زمانی که بلوچ‌ها این منطقه را تاراج می‌کردند به یادگار مانده بود. این روستا ۸ خانه و ۲۹ سکنه داشت. با رسیدن به آن در پای کوه، احساس خوبی به من دست داد. ارتفاع آن ۱۰۴۷ متر بود.

ما در کلبه کوچکی در کنار باغچه‌ای اطراق کردیم. در داخل باغچه و خارج از درب آن نخل‌هایی روئیده بود. اطاقی که به من داده شد بسیار کوچک بود و در وسط آن حفره‌ای برای آتش داشت. من به سرعت با اهالی مهربان روستا آشنا شده و آنها تمامی نیازهای ما را برطرف کردند. پس از سفر خسته‌کننده استراحت خوبی کردیم. آنوقت ما در کویر به

پایان رسیده بود. پیرمردی که مالک روستا بود یک من تبریزی خرما به ما فروخت. مرغ، تخم مرغ، شیر، نان و سبزیجات هم فراهم نمود. برای پی بردن به این وزن که نام خود را از شهر تبریز گرفته می‌توانم بگویم که یک بار شتر ۵۰ تا ۶۰ من تبریز می‌باشد. او برای خرما ۴ قران طلب کرد. البته این قیمت بسیار گران بود اما به ما گفته شد که محصول امسال خرما زیاد نبود و گرانه قیمت معمولی آن یک و نیم قران بود.

در این روستا گندم، هندوانه، خربزه، انگور، توت، انجیر، بادام، زردآلو، سیب، گلابی، تنباکو و چند محصول دیگر به عمل می‌آمد. برگ درختان ریخته بود اما دیدن آنها برای من که از کویر آمده بودم بسیار خوش آیند بود. درآمد سالانه روستا ۱۲۰ تومان بود و بیشتر آن از گندم عاید می‌شد. روستا ۲ هزار گوسفند داشت که در تپه‌های اطراف مشغول چرا بودند. گذشته از آن اهالی ۵ شتر و ۸ الاغ داشتند. آهو، غزال، گوسفند وحشی و گورخر هم شکار می‌شد. گورخرها در نزدیکی‌های کویر و سایر حیوانات در تپه‌های اطراف روستا به سر می‌بردند. من در منزل مالک روستا اقامت داشتم و او چند گورخر شکار کرده بود. او پوست آنها را به کفاش‌های طیس می‌فروخت. در سال‌هایی مانند امسال که باران فراوانی می‌بارد شکار گورخر کار مشکلی بود زیرا آنها برای خوردن آب به نهر نزدیک روستا نمی‌آمدند. از عروسان ۱۹ کوه روئیت می‌شد و هر کدام نامی داشت. خط افق کویر در شمال روستا کاملاً مستقیم بود. رنگ آن در ناحیه‌های مختلف متفاوت بود. به خاطر ابری بودن هوا کوه‌های تورو و حسینان در شمال دیده نمی‌شدند. در این روستا هم احساس ساحل دریا به من دست داد.

در سفر تا عروسان به جز چاه پنو ما قطره‌ای آب ندیدیم. وقتی از بالای تپه نگاه می‌کردم همه جا خشک به نظر می‌رسید. به این دلیل وقتی شنیدم در اطراف روستا ۴۲ حلقه چاه وجود دارد متعجب شدم. در ایران فقط در وسط کویر خطر تلف شدن از بی‌آبی مسافر را تهدید می‌کند. مسافر می‌تواند در سفر کویری یک روز بدون آب زندگی کند.

حالا من کویر را از ۲ مسیر دیده بودم اما در عروسان به من گفته‌شد راه سومی هم وجود داشت که از روستا به سمت حلوان می‌رفت و ۲۵ فرسنگ طول داشت که ۱۲ فرسنگ کویر و ۱۳ فرسنگ بیابان بود و از چشمه آیرکان عبور می‌کرد. از روستا تا کوه دمبر در ابتدای کویر ۱۲ فرسنگ راه بود. با توجه به این نکته می‌توان گفت که شبه‌جزیره‌ای از بیابان وارد کویر می‌شد. گفته شد که عبور از این مسیر بسیار مشکل بود. مسیر جندق به پیستان راحت‌ترین مسیر کویری و مسیر تورو به عروسان کمی مشکل‌تر بود. مسیر عروسان به حلوان مشکل‌ترین آنها بود و گفته می‌شد نمک بالا می‌آمد یعنی در قسمتی از مسیر که از یک کمر بند نمکی می‌گذشت قطعه‌های بزرگی از نمک به خاطر فشارهای جانبی بالا آمده و راه عبور را سد می‌کرد. ارتفاع آنها گاهی به یک متر می‌رسید. سفر در مسیر سوم با شترهای کم بار ۲ روز طول می‌کشید. مسافر باید از آخرین چاه مسیر با خود آب بردارد. مسیری که ما روز اخیر از آن حرکت کرده بودیم شوراب خوانده می‌شد و تا شرق کویر امتداد داشت و با مسیر عروسان به حلوان تلاقی می‌کرد. در فصل زمستان در قسمت نمکی آن، آب به عمق یک فوت سطح نمک را پوشانده و حرکت شترها را بسیار مشکل می‌کند زیرا در زیر آن لایه‌ای از گل وجود دارد و شترها در آن فرو

می‌روند. در فصل تابستان و پائیز سطح منطقه شوراب خشک است. در راه حلوان ماندابی وجود ندارد. من در مورد صحت نقشه این قسمت از ایران شک کردم زیرا منطقه شوراب را در شرق کویر نشان می‌داد.

تصمیم گرفتم یک روز در عروسان توقف کنیم. اگر هوا خوب بود محیط را ترسیم می‌کردم و در هوای بد حرکت می‌کردیم. صبح روز ۱۳ فوریه هوا ابری بود. بارها را پشت شترها نهاده و حرکت از این روستای کوچک اما خوب آغاز شد. مسیر از میان تپه‌هایی



که روستا را در میان خود پنهان کرده بودند، می‌گذشت. سفر من حسادت مسافرین اروپایی را که به این منطقه نیامده یا این روستا را پیدا نکرده بودند بر می‌انگیخت. عروسان هم مانند یک بندر بود و از طریق راه‌های کاروان‌رو به سایر بنادر کویر ارتباط داشت. از این راه کویری در زمستان استفاده نمی‌شد و کاروان‌ها اکثراً در فصل بهار و تابستان حرکت می‌کردند. در این روستا هم گفته شد که مناطق پست کویری سابقاً دریاچه بوده و رودخانه‌ای که از کنار عروسان می‌گذشت به آن می‌ریخت. در کوه‌های اطراف آن بازمانده خانه‌های متروکه دیده می‌شد. یکی از اهالی می‌گفت که تا حدود ۴۰ سال پیش شترهای وحشی در حاشیه کویر دیده می‌شدند اما در سال‌های اخیر کسی در مورد آنها سخنی نگفته بود. اهالی به درستی می‌گفتند که کویر یک مرز آب و هوایی پدید می‌آورد و قسمت شمالی آن را سرحد و قسمت جنوبی را گرمسیر می‌خواندند. به جز چند استثنا، در قسمت شمالی کویر نخلی دیده نمی‌شود.

روستا به سرعت از نظرها ناپدید شد. با رسیدن به کوه پلنگ با طی مسیر دایره‌ای شکلی آن را دور زدیم. از تنگه‌ای به نام گذر پیادرو گذشتیم. ما از دره‌های اصلی پیش رفته، به گذر پنو رسیدیم. نام تعداد زیادی از دره‌ها را روی نقشه ثبت کردم. درختچه‌ها به قدری بلند بودند که مانند درختانی به نظر می‌رسیدند. نام آنها بادام تلخ بود و بادام کوهی هم گفته می‌شد و من این نام را سابقاً شنیده بودم. میوه این درختچه تلخ بود اما آن را خشک

کرده، کوبیده و با شکر مخلوط می‌کردند. از چوب آن هم برای زغال استفاده می‌شد. در کنار چاه کتل مدکی چند کارگاه زغال سوزی وجود داشت. در زمین چاهی کنده و دیواره‌های آنها را با گل محکم می‌کردند. ظاهر آن مانند چاه آب بود. در قسمتی از مسیر یک آبشار موقتی دیده‌شد که در حوضچه زیر آن آب زلال و گوارائی جمع شده بود. اینگونه حوضچه‌های طبیعی سنگاب خوانده می‌شوند. جنس کوه‌های اطراف آن از گچ بود.

اندکی بعد به دو راهی خورگزر رسیدیم. از این نقطه راه خوب و مناسب دیگری به عروسان می‌رفت اما اندکی از مسیر ما طولانی‌تر بود. آنگاه به آهستگی از کوه بالا رفته و به تنگه گذر پنو در ارتفاع ۱۲۲۹ متری رسیدیم. سپس منظره عوض شد. تمام کوه‌ها، تپه‌ها و دره‌ها که ما از آنها عبور کرده بودیم به ناگاه ناپدید شدند. شیب مسیر در سمت جنوب آهسته به سمت مرکز بیابان بود. دشتی با کوه‌های کم‌ارتفاعی در دور دست در مقابل چشمان ما پدید آمد. مخصوصاً کوه شوراب‌زار در سمت راست مسیر که امتداد تیغ‌های بود که ما از آن عبور کرده بودیم. این بلندی‌ها شبیه برج‌های فروریخته‌ای به نظر می‌رسیدند. گله بزرگی گوسفند در کنار گذرگاه چرا می‌کرد. چاق بودن گوسفندان در این محیط با پوشش گیاهی کم باعث تعجب من شد.

مسیر پر پیچ و خم، ما را از کوه فرود آورد. حوضچه‌ای در دره آن وجود داشت که آب غیرزلال اما شیرینی از باران روز گذشته در ته آن جمع شده بود. این آب از طریق جویبار های سنگی کوچکی به حوضچه می‌رسید. کوه‌ها به رنگ خاکستری روشن بوده و صخره‌های سنگی آن زیر نور خورشید می‌درخشیدند. از روستای کوچک کلات نقی در سمت راست مسیر گذشتیم. حالا در بیابان حرکت می‌کردیم. به محلی رسیدیم که علی‌مراد نام آن را گل محمد جون گفت و تا عروسان دو فرسنگ راه بود.

ساعت ۱۱ بارش باران آغاز شد و سپس شدت آن بیشتر گشت. صدای برخورد قطرات باران با سطح خیس بیابان به گوش می‌رسید. کوه‌ها ناگهان ناپدید شده و فقط کوه‌های سمت چپ به صورت تیره و تار دیده می‌شدند. باد شمال‌شرقی که اینجا هم باد خراسان نام داشت می‌وزید. این باد در تمامی نواحی این منطقه باد باران‌زائی بود. شرایط مجدداً شبیه پائیز اسکاندیناوی شد. آبراه‌های باریکی که به‌مسیل‌ها می‌رسید به‌راه افتاد. پس از یک ساعت همه خیس شده بودیم. آباران حتی لباس‌های زیر مرا هم خیس کرده و به‌تن من‌چسبانده بود. از یک تنگه باریکی که آخرین تنگه مسیر امروز ما بود گذشته و به بیابان رسیدیم. کوه کودلانو در جهت جنوب شرق به زحمت پیدا بود. جبهه شمالی این کوه رو به کویر بود. در جهت غرب رشته‌کوهی به نام سیاه طاق به‌چشم می‌خورد. بوته‌های فراوانی در بیابان روئیده بود. به رود خشکی به نام رود گز رسیدیم. کاروان کوچکی با ۸ شتر و دو مرد اطراق کرده بود. بار آنها کود بود و به عباس‌آباد حمل می‌شد. مردان تنگاتنگ هم دور آتشی نشسته و بالاپوش‌های خود را به‌روی سر انداخته بودند. شترهای آنها در حال چرا بودند. کبکی از میان تپه‌ها به سرعت دوید.

باران در جبهه غربی کوه کودلانو منطقه را خیس و به رنگ زرد روشن کرده بود. در جهت جنوب شرق ۳ کوه منفرد وجود داشت و گفته شد که در یکی از خلیج‌های بیابان واقع شده بودند. ۴ روستا پشت کوه به‌چشم می‌خورد که نام آنها کلات کمال، کلات هادی، په و

پشور بود. دو روستای اول نخلستان‌هایی داشتند.

ساعت ۳ و نیم شدت باران شبیه مناطق استوایی شد اما ما پس از ۵ ساعت بارندگی کاملاً خیس شده و به شرایط عادت کرده بودیم. در سطح بیابان آبیگرهای کوچک متعددی به وجود آمده بود و پای شترها با صدای خاصی در آنها فرو می‌رفت. همه جا گلی شده بود اما به خاطر وجود سنگ‌ها و ماسه‌ای بودن مسیر شترها لیز نمی‌خوردند. در نقاطی پوشش زمین مانند مواد مذاب سیاه و منجمد شده آتشفشانی بود. ابرها محیط را تیره کرده و آسمان یک دست خاکستری رنگ بود. تنها کوه‌های نزدیک ما به صورت نقاط تیره قابل رؤیت بودند.

بالاخره منطقه سرسبزی در مقابل ما پدید آمد که نخلستان‌های روستای عباس آباد بود. روستا با کلبه‌های گلی محقر شبیه کندوی عسل به نظر می‌رسید. ارتفاع روستا ۸۵۸ متر بود. به سرعت اطاقی پیدا کرده و خود را به داخل آن رساندیم. درب آن به حیاطی باز می‌شد. داخل اطاق پر از دود بود. آتشی روشن کرده و در کنار آن لباس‌های خود را خشک کردیم. مدتی طول کشید تا پتوها خشک شوند. غلامحسین اطاق را نظافت کرد. نور ضعیفی از سوراخ سقف گنبدی وارد می‌شد. خارج از اطاق طوفان غوغا می‌کرد و ممکن بود باران موجب فروریختن سقف اطاق شود. صدای باران به گوش می‌رسید و سقف اطاق چکه می‌کرد. غلامحسین و علی‌مراد لباس‌های خود را از تن درآورده و از طنابی در کنار آتش آویزان کردند. از لباس‌های آنها آب می‌چکید.

از اینکه به سلامت از کویر خارج شده و در این باران در داخل کویر نبودیم بسیار خوشحال بودم. گفته شد که باران شدید کویر را تبدیل به دریاچه‌ای کرده و آب، سطح کویر نمک را به عمق یک فوت می‌پوشاند. رفت‌وآمدی در کار نبود. کاروان‌هایی که در جندق، حسینان، بیستان و توروت منتظر بودند باید عقب گرد می‌کردند زیرا کویر پس از این باران که از باران‌های روزهای گذشته هم شدیدتر بود غیرقابل عبور بوده و روزهای متوالی برای خشک شدن احتیاج داشت. اگر ما در این باران در وسط کویر بودیم شرایط بسیار ناگوار می‌شد. حتی اگر باران در روز اقامت ما در توروت آغاز شده بود تنها کاری که می‌توانستیم انجام دهیم این بود که از یک مسیر شرقی که کویر را دور می‌زد سفر کنیم پس باید خوشحال بودیم که اینک در نواحی جنوبی کویر بودیم.

من از شرایط آب و هوایی کویرهای مرکزی ایران متعجب بودم و با چشمان خود باران‌های سیل‌آسائی را دیدم. سابقاً تصور می‌کردم در این منطقه خشکی بیداد کرده و از باران خبری نبود. ساعت ۹ بعدازظهر دمای هوا ۴ و نیم درجه بود و رطوبت و سرما شدید بود.